

انگور سیاه

یا

سرزمین مردگان برهنه ی ناجورا!

از

شهرز مرکباتی لنگرودی

شخصیت ها:

یک مرد

یک زن

صدا

(صحنه به دو قسمت تقسیم شده است که با یک نوار فرضی و نامرئی تقسیم شده است)

در سمت راست مرد و در سمت چپ زن ایستاده است، بی حرکت، صحنه خاموش (است)

صدا: این جانوران بشدت تحت تاثیر هورمون ها خوداند، میل شدید به ارضای بی وقفه حالات و افکار خود دارند، افکارشان نوارهایی پیچ پیچ اند که به هیچ جایی بیرون از مغزشان متصل نخواهد شد، این جانوران از هیچ تغذیه می کنند و هیچی آلوده را دفع می کنند، از شدت پوچی شان شما را به خنده و گریه خواهند انداخت...

(نور می آید)

مرد: هستی، هستی؟

زن: آره

مرد: جدا؟

زن: آره

مرد: از کجا؟

زن: از کجا، چی؟

مرد: از کجا بفهمم هستی؟

زن: د..بو بکش...اون سوراخی دماغتو وا کن....

(زن و مرد با حرکاتی مشابه، خم می شوند و با دستانشان پاهایشان را لمس می کنند)

مرد: مطمئن نیستم

زن: اصلا فکر کن خوابه

مرد: کابوس یا رویا؟

زن: چه فرقی می کنه؟ مهم منم که هستم توش...با تموم ترشحاتم...

مرد: آخ..ترشحاتت...ترشحات گرانبهات

(نور می رود)

صدا: این جانوران رقت انگیزند، حالتان را بهم خواهند زد تا مرزی که تگری بزنی

زنمومیزنمو...میزنم....

مرد: خفه شو...وگرنه...

زن: وگرنه چی؟

(نور می رود)

صدا: این جانوران بشدت درنده و خزنده و پرنده اند و در موارد بسیار چرنده اند

آنها در سواحل و کوهستان و جلگه و هرجایی که چیزی بروید می رویند

آنها بی نهایت کم اند اما می توانند بی نهایت تولید کنند

تولید و تولید،و حتی صادر به سایر کهکشان ها...

(نور می آید و زن و مرد پشت به هم ایستاده اند)

مرد: دلم تنگ شده مادر به خطا

زن: مادرتو بغل کن

مرد: تورو می خوام

زن: منم بابامو می خوام

مرد: که چی؟

زن: سیگار می خوام؟

مرد: شیر می خوام

زن: سینه هام خشکیده لعنتی

مرد: شیر می خوام؟

زن: من تمامتو می خوام

مرد: من تمام شده م...

زن و مرد: (با هم) اما...

(نور می رود)

صدا: این جانوران بسیار رنگ به رنگ اند،در حدی که حتی خودشان هم رنگ خودشان را به

درستی تشخیص نمی دهند،تفاوت این جانوران با گرگ یا کوالا بسیارست

اما شباهتهایشان بی حد و حصر و احمقانه ست...

(نور می آید، زن و مرد بسیار نزدیک و پهلو به پهلو می ایستاده اند)

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: دوستت دارم

زن: دوستت دارم

مرد: من دوستت...

زن: من دوستت ندا....

مرد: ری؟

زن: چی؟

مرد: آخ

زن: آه

مرد: (زوزه می کشد)

زن: (زوزه می کشد)

مرد: (واق واق می کند)

زن: (میومیو می کند)

مرد: من... (زوزه می کشد) دارمت....

زن : من.. (میومیو می کند)

مرد: تو حامله ای؟

زن: آره...

مرد: چطوری؟

زن: هفت تان...

مرد: چی؟

زن: هفت تا پسر ازدها کش و هفت تا دختر گیس بریده ی...

مرد: می خوای تو کوه قاف بزاییشون؟

زن: می خوام توی هفت دریا سقطشون کنم...

مرد: نه...آره

زن: می خوام لای خاویار وضع حمل کنم...

مرد: نه...آره

زن: می خوام روی مرز ترکیه بندازمشون پایین...

مرد: آره...نه

زن: می خوام تکراری دنیاشون بیارم...

مرد: آره..من مرشدتم

زن: آره..تو مرید منی

مرد: آره...من کوهتم...

زن: آره...ما صخره ایم...

(نور می رود)

صدا: این جانوران کوهان ندارند،اما همه چیز در همه جای بدنشان ذخیره شده ست
به هر جایی که نگاه بکنند به راحتی می توانند طرح تخریبش را در ذهنشان مجسم کنند
آنها از وسایل جلوگیری استفاده نمی کنند و به راحتی خودشان را ول می دهند
تا مادر طبیعت...

(نور می آید،زن و مرد دو طرف صحنه دراز کشیده اند

هر دو زیر پتو،و صدایشان به سختی شنیده می شود)

مرد: جون دلہم...

زن: ای جانم...

مرد: ببین...

زن: کو؟

مرد: اینا دیگہ...

زن: اوہ...

مرد: ترسیدی؟

زن: نہ... خندہ م گرفته

مرد: نخندیایا...

زن: چرا؟

مرد: صدامونو می شنون...

زن: الان نمی شنون؟

مرد: نہ...

(هر دو زیر پتو می چرخند)

زن: انار...

مرد: نہ

زن: هلو

مرد: نہ

زن: انجیر...

مرد: نہ

زن: خرمالو...

مرد: نہ

زن: پس چی؟

مرد: ببین...

زن: اوہ...

مرد: خنده ت گرفته؟

زن: نه... ترسیدم

مرد: سرت گیج میره؟

زن: نه

مرد: حالت خوبه جون دلم؟

زن: نه

مرد: ببین منو...

زن: می بینمت..

مرد: خب؟

زن: آخ....

مرد: آخ...

زن: آوخ...

مرد: آوخ...

زن: وای...

مرد: وایای...

زن: دارم می میرم...

مرد: منم دارم.. (زوزه می کشد)

زن: تموم شد؟

(نور می رود)

صدا: این جانوران که...چه عرض کنم؟...این موجودات شب ها به شکار می روند

آدمهای توی خیابان ها و پارک ها و مسافران لب جاده ای

شکار آنها را تشکیل می دهند

البته به علت پیشرفت های بسیار

ابزار آلات شکار آنها تغییر کرده

و شیوه ی به دام انداختن قربانی ها هم به طبع آن متفاوت شده است...

این موجودات سیری ناپذیر و اندیشه ناپذیرند... نام نا...

(نور می آید، زن و مرد کنج دو طرف صحنه کز کرده اند)

زن: خسته م...

مرد: عجیبه...

زن: فکر کردی من چیم؟

مرد: نمی دونم...

زن: تو وجود نداری...

مرد: تو که از اولشم وجود نداشتی...

زن: منو نخندون.. چون گریه م گرفته...

مرد: من سالم بده...

زن: به درک...

مرد: تو حالت بده؟

زن: آره... تورو می خوام پیره سگ...

مرد: من بیشتر...

زن: منو بکش...

مرد: نه... تو منو بکش...

زن: من کش او مدم... دارم وا میرم...

مرد: نه... من دارم یخ می زنم...

زن: دوستت داشتم

مرد: دوستت داشتم حتی قبل از...

زن: قبل تر...

مرد: خاک توی سرم...

زن: نگو اینجوری...

مرد: من خرم... (عرعر می کند)

زن: من کثافتم... (جیغ می کشد)

مرد: بنفش بود... فکر کنم گوشام داره خونریزی می کنه...

زن: خون... تموم من خونیه الان...

مرد: اینم از خون من...

زن: دهنتم سرویس...

مرد: دهنتم صافه...

زن: دهنتم....

مرد: دهنتم...

زن: وای... بذار بمیرم همینجوری...

مرد: نمی تونم...

زن: من که می دونم نمی خوام...

مرد: خب نمی خوام...

زن: پس چی می گی دهن سرویس؟

مرد: نمی دونم...

زن: منو خل نکن...

مرد: من خودم خودم...

زن: نگو... حتی اون کلمه هم الان...

مرد: ...خلم...

زن: گفتمی

مرد: نگفتم...

(نور می رود)

صدا: این موجودات دارای بیماری های شدیدی هستند، از بیماری های مقاربتی تا بیماری های

روانی، دلیل آن هم تنها یک چیزست، آنها اصلا قبول ندارند که موجوداتند

حتی وجودات و حتی روحت و حتی انرژی هات و...

بگذریم

این موجودات بشدت ترحم انگیز و بی خاصیت اند

به حدی که همچنان به شما پیشنهاد می کنم از پاکتهایتان استفاده کنید...

(نور می آید، زن و مرد جلوی صحنه ایستاده اند)

مرد: صنما...

زن: شیرین بیانا...

مرد: آوخ از تو

زن: آوخ از تو

مرد: تو دیوانه ی منی؟

زن: من دیوانه ی توام و توام دیوانه ی منی...

مرد: درسته

زن: من مورچه ام

مرد: من مرده ام

زن: من شکر می خوام

مرد: من نفس می خوام

زن: من آینه می خوام

مرد: من شمشیر می خوام

زن: من نفرینت می کنم که به هر زنی رسیدی، بزایی

مرد: من نفرینت می کنم که به هر مردی رسیدی، بجنگی

زن: من آرزو می کنم دود شی

مرد: من آرزو می کنم که رود شی

زن: تو که می دونی من دیوونه ی دریام

مرد: آره

زن: پس چی؟ چرا چرت می گی؟

مرد: چون قشنگ بود

زن: گه نخور بابا...

مرد: ببین...

زن: نمی بینم

مرد: ببین

زن: نه

مرد: ببین...

زن: گم شو

مرد: گم شدم

زن: خفه خون بگیر..

مرد: خفه شو

زن: ببینم؟

مرد: ببین

زن: آخ

مرد: وای

(نور می رود و موسیقی می آید)

صدا: این بود داستان کوتاهی از موجوداتی بشدت کوتاه و کوچک

امیدوارم هرگز به این موجودات برنخورید

اما اگر برخورید از ماسک اکسیژن و اسپری فلفل استفاده کنید

با سپاس

و بدرود...